

هفت سین روزگار

(مجموعه شعر)

به کوشش: مسری رزمجو

انتشارات پرنو



انتشارات پرنو

سرشناسه: رزمجو، مهری، ۱۳۴۸ -

عنوان و نام پدیدآور: هفت سین روزگار (مجموعه شعر) / به کوشش مهری رزمجو.

مؤلف: مهری رزم جو

مشخصات نشر: تهران: پرنو ۱۳۹۸.

وضعیت فهرست نویسی: فیبا یادداشت: کتابنامه

موضوع: ادبیات

موضوع: شعر

رده بندی کنگره: ۸۰۵۸PIR

رده بندی دیویی: ۱/۶۳۸

شماره کتابشناسی ملی: ۵۷۸۵۲۱۸



انتشارات پرنو

آدرس: تهران، خیابان انقلاب، پلاک ۲۶۶ واحد ۲

تلفن: ۶۶۰۶۹۰۵۵

هفت سین روزگار

(مجموعه شعر)

مهری رزم جو

طراح جلد: فاطمه جاویدی

لیتوگرافی: صدف • چاپخانه مهارت • صحافی: کیمیا

نوبت چاپ: نخست، ۱۳۹۸ • شمارگان: ۵۰۰ نسخه

قیمت: ۲۲۰۰۰ تومان • شماره نشر: ۱۴

شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۹۵۹۰۹-۹-۷

© حق چاپ: ۱۳۹۸، انتشارات پرنو

فهرست شاعران

۷	مقدمه
۱۳	هوشنگ کرباسیان
۲۳	نیروس اسدی
۳۲	بیش زند
۴۶	رادین بی‌شناس
۵۷	یداله سهرجو
۶۳	فاطمه اسد
۷۶	حمیده اسدی نوا
۸۶	رضا برخورداری
۹۶	جواد نعیمی
۱۰۷	زیبنده
۱۱۲	مهری رزم‌جو

مقدمه

شعر مسیح دل است معنی او جان او چاشنی عاشقی شربت دکان او (مولوی)

«شعر، لسان برتر است» و به همین اعتبار است که از دیرباز عاشقانه‌های میان عاشق و معشوق عموماً به زیباترین وجه و موزون‌ترین کلام، شسته‌ترین واژه‌ها و بدیع‌بن‌صور خیال در بستری به نام «شعر» جاری می‌شود. حتی متولیان تعلیم و تربیت اخلاق که رنگ و زنگ مادی را از شاکله‌ی آیینی اندیشه‌ی خود پالوده‌اند، بیان مفاهیم انسان‌ساز را گاه در چنین زبان فاخری روا میداشته‌اند.

بیدلان صاحب‌دلی همچون مولانا نیز بدین نیت آستان بر اشعار افشانده‌اند. اما غرض اینکه متاسفانه در افواه عالم و بسا در کتاب‌های آموزشی، چنین پنداشته و القا می‌شود که هر دلداده‌ی اشعار دین‌دار شعری در چنته داشته باشد شاعر پیشه است و گویا در طول زندگی دغدغه‌های جز سرودن شعر نداشته و فقط شاعر است و بس!

بدیهی است که ویژگی شاعری، موجب تعیین در زمان است اما اگر صرفاً فردوسی، سنایی، عطار، مولوی، حافظ و... را شاعرانی در قرن خویش خطاب کنیم همان قدر مضحک مینماید که قرن‌ها بعد به واسطه‌ی دیوان شعری از حضرت امام خمینی (ره) کسانی او را شاعر قرن

چهارده شمسی بدانند و لاغیرا

لذا دور از ادب است که فراز و نشیب راهگشای زندگی انسانهای
بزرگ و سترگ در محاق یک لفظ «شاعر» قرار گرفته و در ذهن و زبان
جامعه جلوه‌ای نداشته باشد. خردمند عاشق کسی است که در جوار
غوص در دریای اندیشه سوار بر موج سیال هنر روحپور شعر، خود را به
ساحل آرام بکشاند. حال می‌خواهد این اندیشه در بستر شعر قدیم باشد و
یا شعر معاصر.

پیامد هر نوع می‌طلبد نقبی هم به ساحت شعر معاصر زد. چرا که
متأسفانه هنر هستند کسانی که شعر را محصور قالب‌هایی معین و وزن
و قافیه می‌دانند. بنحواً اشعاری خارج از این قاعده، عناد می‌ورزند.
شکی نیست که تمامین طبع زیبا پسند عرف جامعه به دلیل عادت
مقبول میل بیشتری به اشعار قدیم (کلاسیک) از خود نشان می‌دهد اما
بی انصافی خواهد بود اگر اشعار قدیم و نو شعر معاصر (نو/سپید/فرانو/
موج نو که شیفتگان خود را دارد) را مورد کم‌مهری قرار دهیم و یا عموماً
پس برنیم.

شاعر شعر معاصر قالب‌ها را می‌شکند تا بران خیال نغز و پرمغز
خویش، قالب تهی کند! و از حصر یاد شده رهایی یابد تا اینکه نقاش
نوگرا در کوبیسم به محتوا رسید تا ظاهر فریبنده‌ی هنر، چشم عقل را از
معنا نرباید.

وقتی شعری متولد می‌شود، حرفی برای گفتن دارد و قرار نیست با
رویش هر شعر نو (در تقسیمات خود) جای شعر قدیم تنگ‌تر و یا کم
فروغ گردد! که هر چیزی به جای خویش نیکوست!

به هر حال هر دو سبک عمده‌ی شعر کلاسیک و معاصر، دفاعیاتی
محکمه پسند در برابر قضاوت دل حق بین جامعه دارند. هر چند برخی

قالب‌های معاصر را گرفته و پیوند آشتی جویانه‌ی ملی‌ی با طبیعت ایشان برقرار کرده است.

بی‌گمان مسند و منزلت شعر کلاسیک به استواری سرایندگانش بابر جاست به فراست میتوان گفت که شاعر نوپرداز، خود معمار قالب شعرش است میداند که زنجیروار او را به سمت خویش میکشاند. به عبارتی وقتی حرف شاعر در نیم‌مصراع به پایان می‌رسد، نقطه بر سر خط بیاید. اما در قالب کلاسیک شاعر محکوم به ساختن مصراع دیگری است. همچنین اولین قافیه قصیده، غزل و... شاعر را مجبور میکند که قافیه‌هایی ماهانه بیابد و اگر اندکی کمیت وزن بلندگد گویا خطی فاحش روی ماه است.

سنت شکنی نیما، برای بیان شعری و کاربرد واژه‌ها و مفاهیم و موضوعات بود. قبول کنیم که قالب، کهنه با واژه‌های کهنه بیشتر مانوس است. برای اصل هر واژه را به آشتی می‌پذیرد و چه بسا واژه‌های نوین را پس می‌زند!

اگر زمانی چنگ و رباب و عود را می‌شنیدید، امروزه ارگ، کنترباس، گیتار و سنتور را کجای دل غزل و قصاید می‌دهیم که روی ترش نکنند و شاید هم با پذیرش، مضحک ننمایند! اگر جای تیر و کمان و اسب و گراز را امروزه تانک، دوشکا و ژ-۳ و آپاچی گرفته، برای ورود به ساحت شعر چه باید اندیشید؟ شعر از اسب جنگی سخن برانیم که دروغ گفته‌ایم و اگر از غوغای تانک صدا سر دهیم که پس می‌زند! چه باید کرد؟!

نیما و کسانی قبل و بعد او به فریاد آمدند و امروز وقتی شاگردان در کلاس ادبیات می‌خوانند: «من تفنگم در مشت

کوله بارم بر پشت

بند پوتینم را محکم می بندم...»

در وجناتشان اثری از تعجب نمی بینی. چراکه قالب نو، همان کلمات
نو را به راحتی می پذیرد و آب هم از آب تکان نمی خورد.
یکی از دلایل عدم رغبت برخی به شعر نو در اشکال نیمایی و غیر آن،
کاگیری صورتهای خیال نو و بدیع است. وقتی در شعر گذشته
میخوانیم:

روی یام طعن عا بر مهر و اختر می زند

چون نماید چهره، دیگر مهر کی سر میزند؟

به واسطه‌ی عادت شدن و خواندن مکرر شباهت چهره یار به ماه و
خورشید فوراً صورت خیال شاعر را روشن می گردد و معنا به راحتی
به دست می آید که:

چهره‌ی یار من چنان زیبا و نورانی است که با رخ نمایی یار جایی
برای طلوع خورشید و ستاره نمی ماند.

با این دریافت آنی، خنکای تصویری زیبا بر جان من می نشیند اما
وقتی سهراب سپهری می سراید:

«... مادری دارم بهتر از برگ درخت

دوستانی بهتر از آب روان...»

دریافت معنا اندکی دیر و دشوار می نماید، زیرا تشبیه مادر به برگ
درخت به جای فرشته، غریب است! و تشبیه دوستان به آب.

اینجاست که ذهن با استعاره‌های جدیدی مواجه است و باید تکانی
بخورد تا بتواند رابطه‌ها را درک کند و اصولاً کشف هر رابطه‌ای لذت

بخش است. با اندکی تأمل در شعر سهراب درمی یابیم که برگ نفس میکشد و من با نفس‌های مادرم زندگی میکنم؛ برگ سایه‌بان است همچون مادر... و دوستانم با طراوت، پرجنب و جوش، پاک و شفاف و صادق و به دور از رکود و جمود فکری حیات بخشند...

با درک مفاهیم، گویا در ساحت شعر معاصر بیشتر در وادی کشف و شهود سیر می‌کنیم و اگر خدایی ناکرده تنبلی و بی‌حوصلگی خود را به گردن دشواری شعر بیندازیم، سوای بی‌بهرگی از معنا، بی‌انصاف نیز بوده‌ایم.

به رسم نگارنده آنچه پرداختن یا نپرداختن به برخی موضوعات، متأثر از تحولات تاریخی زمین و زمان است و زمان بی‌پرده کار خود را می‌کند، اما همین امر موجب شایط روح شعر است و پرده‌های صبح دل‌انگیزی را بر روی قافیه‌های شرم می‌گشاید. با این حال پردازش مضامین و مفاهیم آشنا، گاه دشوار و شاید ناممکن باشد. هرچند هزار سال می‌شود از زلف یار گفت اما چه کنیم که دست تطاول روزگار، نه تنها زلف یار بلکه بهار عمر خویش را نیز کم‌بگ حلوهرگر ساخته است! اگر رودکی هزار سال پیش می‌گفت:

«آمد بهار خرم با رنگ و بوی طیب

با صد هزار نزه و آرایش عجیب»

یقیناً بهار عصر او چنان خرمی داشته که چنین از طراوت آن می‌گوید. آنهم کسی که به روایتی کور مادرزاد بوده است! امروز پرداختن به بهار چنگی به دل نمی‌زند. شاعری که در آپارتمان کوچکی از فیوضات باد صبا بهره‌ای نبرده است، چگونه از بهار بگوید و او که همچون امثال نگارنده‌ی سطور نداند که بهار کی آمد و کی شد! همان

به که از بهار نیز درگذرد! شعر نیکو نیز از بهارش پیداست و خود حدیث
مفصل بخوان از این مجمل.
الحق که هنر شاعران دوران خویش را نباید دست کم گرفت و بدانیم
که شب شعر، آبستن فردای دگراست و هر نوع آن چاشنی بخش ذائقه‌ی
هنری هواخواهان خوداست.

ب همه‌ی بی سر و سامانی ام باز به دنبال پریشانی ام...!
طاقت فسودگی ام هیچ نیست در پی ویران شدنی آنی ام...

هوشنگ کرباسیان

اسفند - ۹۶